

طبیعت‌گرایی در شعر نادر نادرپور و فروغ فرخ‌زاد

مرضیه خافی

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده:

بازگشت به دامن طبیعت و همدلی و یگانگی انسان با آن از اصول بنیادین آثار رمانتیک‌هاست. نادر نادرپور و فروغ فرخ‌زاد به عنوان دو شاعری که اشعار آنها از صبغهی رمانتیک برخوردار است، در آثار خود به گونه‌های مختلف به طبیعت پرداخته‌اند. تصاویر شاعرانه‌ی متنوع و بدیعی از آن ارائه کرده‌اند، به اجزا و عناصر طبیعت جان بخشیده‌اند، برخی عناصر طبیعی را به عنوان سمبل و نماد به کار گرفته‌اند و در مواردی در طبیعت استحاله یافته‌اند. یاد کودکی همراه با یاد طبیعت و شکایت از تمدن امروز که دشمن طبیعت محسوب می‌شود از دیگر مضامین مشترک مرتبط با طبیعت در شعر دو شاعر است.

کلید واژه‌ها: نادر نادرپور، فروغ فرخ‌زاد، رمانتیسم، طبیعت، طبیعت‌گرایی

1. درآمد

پناه بردن به دامن طبیعت و همدلی و یگانگی انسان با آن از اصول بنیادین آثار رمانتیک‌هاست. نیما به عنوان اولین شاعر رمانتیک، دقت در جزئیات طبیعت و دادن نقش‌های بدیع و مختلف به آن را در بسیاری از اشعار خود به کار بست و آن را به عنوان الگویی فراگیر به نوظردازان پس از خود ارائه داد. نادرپور و فروغ به عنوان دو شاعر معاصر که آثار آنها از صبغهی رمانتیک برخوردار است، در اشعار خود از طبیعت فراوان یاد می‌کنند و به گونه‌های مختلف بدان می‌پردازند، تصاویر شاعرانه‌ی متنوع و بدیعی از آن ارائه می‌کنند، به اجزا و عناصر طبیعت جان می‌بخشند، گاه عناصر طبیعی را به عنوان سمبل و نماد به کار می‌گیرند و گاه نیز

طبیعت و اجزا و عناصر آن را ظرفی برای بیان عواطف و احساسات خویش قرار می‌دهند و بالاتر از همه - ی اینها در مواردی به زیبایی در قالب عناصر طبیعت فرومی‌روند و در آن استحاله می‌یابند. نادرپور، شاعر را کسی می‌داند که با تخیل خویش طبیعت را تصویر و جنبش‌های رگ آن را تفسیر می‌کند: در ژرفنای آینه مردی است / مردی که با تخیل خورشیدگونه‌اش / دریا و آسمان را تصویر می‌کند / او نبض بی‌قرار جهان را / چون مهره‌های کوچک تسبیح / در دست کبریایی خود دارد / هر جنبش رگش را تفسیر می‌کند (شاعر، شام بازپسین، 615).

همچنین در جایی دیگر به ارتباط پنهانی میان تصاویر بیرون و ضمیر خود اشاره می‌کند و می‌گوید: «شعر من به مثابه‌ی آینه‌ای زلال است که در برابر هر چه قرار گیرد از او پر است و چون از مقابل آن چیز برگیرندش یکسره خالی است. تصویرها از درختان و آدمیان و آب‌ها در این آینه به همان روشنی است که نقوش درونی و حالات و عواطف و اندیشه‌ها» (رویایی، 1340: 213).

فروغ به وسیله‌ی پنجره - که از واژگان پربسامد شعر اوست - با جهان خارج ارتباط می‌یابد و پنجره نگاه او را به آفاق جهان پیوند می‌زند و به او فرصت دیدن، شنیدن و لمس این جهان را عطا می‌کند: یک پنجره برای دیدن / یک پنجره برای شنیدن / یک پنجره که مثل حلقه‌ی چاهی / در انتهای خود به قلب زمین می‌رسد / و باز می‌شود به سوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ (پنجره، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 324).

خود فروغ در جایی درباره‌ی پنجره می‌گوید: «از پنجره است که انسان می‌تواند به افق‌ها چشم بدوزد، در چهاردیواری زمان تنها پنجره است که بین ما و دنیای خارج رابطه ایجاد می‌کند. پنجره‌ای به طرف نور، پنجره‌ای به طرف خورشید، پنجره‌ای به طرف آنچه زیبا و خواستنی است» (فرخ‌زاد، 1379: 404). هر دو شاعر نام بسیاری از اشعار خویش را نیز از طبیعت به وام گرفته‌اند. به عنوان نمونه می‌توان از نام برخی از اشعار نادرپور یاد کرد:

پوپک، درخت و کبوتر، مار و گنج، گل و بلبل، پاییز، بهار نزدیک، مرثیه‌های بهاری، شب در کشتزاران، طلوعی در غروب، دعایی در طلوع، مرداب، برف و خون، باغ، باران، برف، ستاره‌ی دور، ابر، زنبق، برگ و باد، چشمه، رویایی در آفتاب، از میان چناران، از موج تا اوج، با چراغ سرخ شقایق و ...

و نام برخی از اشعار فروغ:

پاییز، دختر و بهار، در آب‌های سبز تابستان، صدایی در شب، در غروبی ابدی، پرندۀ فقط یک پرندۀ بود، پرندۀ مردنی است، ای ستاره‌ها، صبر سنگ، موج، روی خاک، آفتاب می‌شود، باد ما را خواهد برد، مرداب، به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد، دلم برای باغچه می‌سوزد و ...

2. شیوه‌های مواجهه با طبیعت

1.2. توصیف شاعرانه‌ی طبیعت

توصیف شاعرانه‌ی طبیعت را می‌توان اولین مرحله در برقراری ارتباط شاعر با طبیعت دانست. در این مرحله شاعر مانند یک نقاش طبیعت را الگو قرار داده و تصویری از آن ارائه می‌دهد. نادرپور و فروغ هر دو از شاعرانی هستند که با دقت و تفکر در جزئیات و پدیده‌ی طبیعی، تصاویر شاعرانه‌ای را با بیانی هنرمندانه خلق نموده‌اند.

نادرپور در قدرت توصیف بی‌مانند است. او در اشعار خویش تصاویر قابل لمسی از دنیای خارج ارائه می‌کند. وی در تصاویر خود دیدی تازه دارد و جهان را از دریچه‌ی چشم خود می‌بیند. خود او در این باره می‌گوید: «دید تازه عبارت از احساس و ادراک تازه از اشیا و موجودات است. باید جهان را از دریچه‌ی چشم خود ببینیم. باید آنچه را که دیگران از نمودهای طبیعی و بشری دریافته‌اند به یک‌سو نهمیم» (نادرپور، 1381: 28). و هم از این روست که تصاویر تازه و حاصل نگاه شخصی نادرپور را در اشعارش فراوان می‌یابیم. به عنوان نمونه او در شعری باد را چونان پنجه‌ای جادویی تصویر می‌کند که با سرانگشتان نرمش اوراق زرین درختان را پرپر می‌کند:

این باد / این پنجه‌ی جادو / این دست شیطانی که از آفاق هول‌انگیز می‌آید / با آن سرانگشتان نرم ناپایدارش / اوراق زرین را تواند کند / اوراق زرینی که روزی بر درختان / آیات سبز آشنایی بود / در چشم سعدی دفتری از معرفت‌های خدایی بود (در نور چراغ، شام بازپسین، 612).

در تصویری دیگر در خطاب با درخت، خورشید را به صورت عنکبوتی زرد و ماه را چونان نگینی نقاشی می‌کند:

این عنکبوت زرد - که خورشید نام اوست - / دیگر میان زاویه‌ی برگ‌های تو / تازی ز روزهای طلایی نمی‌تند / دیگر نگین ماه بر انگشت شاخه‌ها / سوسو نمی‌کند / چشمک نمی‌زند (نه شکوفه نه پرندۀ، گیاه و سنگ نه آتش، 363).

فروغ نیز مانند نادرپور به لزوم داشتن دید تازه و نگاه شخصی معتقد است و بر آن است که برای شاعر شدن باید از ابتدا شروع کرد و همه چیز را از نو کشف کرد. وی در نامه‌ای به برادرش فریدون می‌نویسد: «گر بخواهی شاعر باشی... از نو شروع کن، به دنیا آمدن و شکل گرفتن و فکر کردن و کشف کردن معانی مختلف، مفاهیم مختلف. من همین کار را می‌کنم» (فرخ‌زاد، 1372: 128).

فروغ آن‌طور که خود اذعان می‌کند نگاه تازه را از نیما آموخته، در عین حال برای نگاه شخصی ارزش قائل است. خودش می‌گوید: «من از نیما یاد گرفتم که چطور نگاه کنم. ریشه یک چیز است، فقط آنچه می‌روید متفاوت است. من به علت خصوصیات روحی و اخلاقی خودم طبیعتاً مسائل را به شکل دیگر می‌بینم. من می‌خواهم نگاه او را داشته باشم اما در پنجره‌ی خودم نشسته باشم» (فرخ‌زاد، 1379: 295).

به عنوان نمونه فروغ در شعری باران را به صورت ابریشم، تارهای نقره و بوسه تصویر می‌کند: در ابری از غبار درختان/ تاجی به سر نهاده چو دیروز/ از تارهای نقره‌ی باران/ ... رقصد به روی پنجره‌ها باز/ ابریشم معطر باران (دیر، عصیان، 161-162)

دشت تف کرده و بر خویش ندیده/ نم نم بوسه‌ی باران بهاران (از راهی دور، عصیان، 179)
و یا در شعر «پاییز» پاییز را به مسافر خاک‌آلود و به مفاهیم ذهنی تبسم افسرده، ترانه‌ی محنت بار و سرود خیال انگیز تشبیه می‌کند و می‌گوید:

پاییز ای مسافر خاک‌آلود/ در دامنت چه چیز نهان داری؟/ جز برگ‌های مرده و خشکیده/ دیگر چه ثروتی به جهان داری؟/ پاییز ای تبسم افسرده/ پاییز ای ترانه‌ی محنت بار/ پاییز ای سرود خیال انگیز/ بر چهره‌ی طبیعت افسونکار (پاییز، اسیر، 29)

تشبیهات نادرپور اغلب از نوع محسوس به محسوس است، فروغ نیز در دفاتر اولیه تشبیهات محسوس را فراوان به کار می‌گیرد؛ اما هرچه سیر اشعارش به سمت دفاتر پایانی پیش می‌رود نمونه‌های زیبای تشبیه محسوس به معقول را بیشتر می‌توان یافت. مثلاً شب را که مفهومی عینی و حقیقی است به مفهوم ذهنی تصور مشکوک تشبیه می‌کند و یا از آسمان با عنوان مهربانی مکرر آبی‌رنگ یاد می‌کند:

- شب در تمام پنجره‌های پریده رنگ/ مانند یک تصور مشکوک/ پیوسته در تراکم و طغیان بود (آیه‌های زمینی، تولدی دیگر، 254-255)

- یک پنجره که مثل حلقه‌ی چاهی/ در انتهای خود به قلب زمین می‌رسد/ و باز می‌شود به سوی وسعت این مهربانی مکرر آبی رنگ (پنجره، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 324)

2.2. شخصیت بخشی به عناصر طبیعت

شاعران با نسبت دادن ویژگی‌ها و افعال انسانی به عناصر خاموش طبیعت، فضایی را در شعر ایجاد می‌کنند که خواننده احساس می‌کند همه‌ی هستی حیات دارند. نادرپور و فروغ هر دو از شاعرانی هستند که در تصویر طبیعت از این شیوه فراوان استفاده می‌کنند. درخت، نسیم، شب، چشمه، مهتاب، برف، سبزه، ستاره‌ها و همه و همه در اشعار آن‌ها پویا و زنده هستند.

در شعر نادرپور نمونه‌های زیبایی از شخصیت‌بخشی به عناصر طبیعت را می‌توان سراغ گرفت. در «شعر من و شعر باد» شاعر در لحظه‌ی دریافت شاعرانه باد را در هیأت شاعر شوریده‌ای می‌بیند که در خیابان‌های بی‌عابر پرسه می‌زند؛ در حالی که شاعر او را همراهی می‌کند و آن دو به مشاعره می‌پردازند:

باد مست این شاعر شوریده‌ی ولگرد / پرسه می‌زد در خیابان‌های بی‌عابر / من در کنارش راه می‌رفتم... / من برای باد شعری تازه می‌خواندم / او برای شهر شعر تازه‌ای می‌خواند... / شعرم از شعرش روان‌تر بود (شعر من و شعر باد، گیاه و سنگ نه آتش، 403-405)

همچنین تمام شعر «رازی میان ما» گفتگو با درخت و نسیم است. شاعر مانند دوستی صمیمی با درخت سخن می‌گوید:

می‌گفتم: ای درخت! می‌گفت: جان من! می‌گفتم: آشیان بهاری؟! می‌گفت: اگر بیاید آری (رازی میان ما، شام بازپسین، 582-584) آن‌گاه از نسیم خواهش می‌کند که او و درخت را به سوی بهاران ببرد تا آفتاب را بشناسند!

در شعر «سفری در سحر» شاعر شکایت درخت را پیش روستا می‌برد و از او راهنمایی می‌طلبد: من از درخت شکایت به روستا بردم / به روستا گفتم: چرا درخت که با خاک دوستی دارد / دل از نسیم ربوده‌ست و هم‌نفس با اوست؟! به خنده گفت: رفیق! درخت بوی بهار از نسیم می‌شنود / ولی نسیم، نسیم / همیشه بوی غریب هزار کس با اوست (سفری در سحر، از آسمان تا ریسمان، 532-533)

در شعر «پرده‌ی ناتمام» تمام عناصر طبیعی زنده و پویا هستند: روح ناپیدای شب در بیشه‌زاران / گاه پاورچین و گاهی پریها / سایه‌ها را می‌دوانید از پی هم / بیشه در هم می‌کشید از خشم ابرو / چشمه می‌خندید و ذرات ستاره / در دهانش همچو پولک‌های ماهی... / تک‌درختی می‌سرود از شادمانی / زیر لب افسانه‌های عاشقانه / گاه کف می‌زد به تنهایی درختی / باد می‌آمد به قصد گوشمالش / چون زنی بر شاخه‌ها می‌ریخت گیسو / چشمه‌ساران خیره بر نقش جمالش / ماه چون آوارگان

خاموش و تنها/ چون نگهبانان دهشتناک ظلمت/ در کنار چشمه‌ی وحشی چناران/ گاه می‌آمد صدای باد
رهزن/ می‌دوید آن‌سو نگاه پاسداران (پرده‌ی ناتمام، چشمها و دستها، 98-101)

شعر فروغ نیز سرشار از تشخیص است. به عنوان نمونه تمام شعر «ای ستاره‌ها» را گفتگوی شاعر با ستاره‌ها
تشکیل می‌دهد. شاعر با صمیمیت با ستاره‌ها صحبت می‌کند، از آنها یاری می‌طلبد، آنها را همدرد خودش
می‌پندارد و نشانی دیار عاشقان جاودان را از آنها سراغ می‌گیرد:

ای ستاره‌ها که بر فراز آسمان/ با نگاه خود اشاره‌گر نشسته‌اید.../ ای ستاره‌ها اگر به من مدد کنید/ دامن از
غمش پر از ستاره می‌کنم/ ای ستاره‌ها مگر شما هم آگهید/ از دو رویی و جفای ساکنان خاک/ کاین چنین به
قلب آسمان نهان شدید/ ای ستاره‌ها، ستاره‌های خوب و پاک/ ای ستاره‌ها، ستاره‌ها، ستاره‌ها/ پس دیار
عاشقان جاودان کجاست؟ (ای ستاره‌ها، اسیر، 71-73)

گاه نیز اجزا و عناصر طبیعت نقش راهنمای او را ایفا می‌کنند:

ما در آن جنگل سبز سیال/ شبی از خرگوشان وحشی/ و در آن دریای مضطرب خونسرد/ از صدف‌های پر
از مروارید/ و در آن کوه غریب فاتح/ از عقابان جوان پرسیدیم/ که چه باید کرد (فتح باغ، تولدی دیگر، 232)
نکته‌ی قابل توجه در مورد هر دو شاعر این است که «شب» در شعر هر دو - همچون دیگر شاعران پیرو
رمانتیسیم سیاه- حضوری چشمگیر و پررنگ دارد و هر دو شاعر در تصویر شب تصاویر متنوع و بدیعی را به
ویژه از رهگذر تشخیص آفریده‌اند.

در شعر نادرپور:

شب چون زنی که پنجره‌ها را یک‌یکان/ می‌بندد و چراغ اطاقش را خاموش می‌کند/ یک‌یک ستاره‌ها را
خاموش کرد و خفت (خورشید واژگون، شام بازپسین، 586)

شب در پس لبان درشت و سیاه خویش/ دندان فشرده بود بر الماس اختران/ الماس هر ستاره به یک ضربه
می‌شکست/ وز هر کدام بانگ شکستن بلند بود (الماس و دندان، زمین و زمان، 861)

شب در آفاق تاریک مغرب/ خیمه‌اش را شتابان برافراشت (برف و خون، چشمها و دستها، 148)

شب فروغ، شبی زنده است که گاه شکل مادی و دیداری یافته و چنان تجسم می‌یابد که شاعر می‌تواند بر آن
دست بکشد:

گوئیا شب با دو دست سرد خویش/ روح بی‌تاب مرا دربر گرفت (گمشده، دیوار، 99)

چون نگهبانی که در کف مشعلی دارد/ می‌خرامد شب میان شهر خواب‌آلود (فصه‌ای در شب، دیوار، 122)

زمان گذشت/ زمان گذشت... / شب پشت شیشه‌های پنجره سر می‌خورد/ و با زبان سردش/ ته‌مانده‌های روز رفته را به درون می‌کشد (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 315)

دلم گرفته است/ به ایوان می‌روم و انگشتانم را/ بر پوست کشیده‌ی شب می‌کشم (پرنده مردنی است، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 343)

3.2. سمبلیک کردن طبیعت و عناصر طبیعی

در کار شاعران مختلف، ارائه‌ی تصاویر نمادین و رمزی را از اجزای طبیعت می‌توان دید. در این شیوه شاعر پدیده‌های طبیعی مانند سنگ، ماه، گل، درخت، دریا و ... را به کار می‌گیرد تا به مفهوم نامحسوسی که در ذهن دارد تجسم ببخشد و آن را محسوس و قابل درک سازد. طبیعت بهترین دستمایه و دقیق‌ترین منابع را برای نمادپردازی در اختیار شاعران نهاده است (فتوحی، 1386: 190).

در شعر نادرپور به ویژه از دفتر سرمه‌ی خورشید به بعد طبیعت گاه جنبه‌ی نمادین و سمبلیک به خود می‌گیرد. به ویژه در اشعاری که دارای مضمونی سیاسی - اجتماعی هستند. سمبلیک شدن طبیعت در اشعاری چون شهادت، شیبه‌ی خاموش، مرثیه‌ای برای بیابان و برای شهر، چکامه‌ی کوچ و ... قدرت شاعری او را در این حوزه نشان می‌دهد.

در شعر «شیبه‌ی خاموش» کوه، خورشید، آسمان، گون و ... و حالات و وضعیت آنها همه جنبه‌ی نمادین دارند و از اوضاع سخت زمانه حکایت می‌کنند و امیدی برای گشایش وجود ندارد:

کوه زانو زده چون اسب زمین‌خورده به راه/ سینه انباشته از شیبه‌ی خاموش هلاک/ مغز خورشید پریشان شده بر تیزی سنگ/ چون سواری که به یک تیر درافتاده به خاک... / آسمان کاسه‌ی براق لعاب‌اندودی است/ که ازو قطره‌ی آبی تراویده برون... / گون از زور عطش پنجه فروبرده به خاک/ تا مگر درد جگرسوز خود آرام کند/ چشمه‌ای نیست که در بستر خشکیده‌ی جوی/ سینه‌مالان بخزد چون تن لغزنده‌ی مار (شیبه‌ی خاموش، گیاه و سنگ نه آتش، 396-398)

در این شعر، کوه که همواره نمادی از استواری و سربلندی است، چون اسبی زمین‌خورده تصویر شده و خورشید که مایه‌ی روشنایی و امید است، پریشان‌مغز به خاک افتاده است. آسمان که نماد بخشنده‌ی است حتی قطره‌ای برای بخشش ندارد از چشمه که نماد جوشندگی و نشان گشایش است خبری نیست.

در شعری دیگر نیز اوضاع سخت و نابسامان زمانه را با استفاده از عناصر طبیعی به صورت نمادین بیان می‌کند. زمین، باران، باد، عنکبوت‌ها، خورشید و ماه و ... همه وضع نابسامان و پریشانی دارند که حکایت از جوّ متشنج روزگار می‌کند:

زمین ترحم باران را / در چشمه‌های کوچک از یاد برده است / و باد / چراغ قرمز نارنج‌های وحشی را / در کوچه‌های جنگل خاموش کرده است... / زاغان در انتظار زمستان / - بر شاخه‌های خشک / برف قلیل قله‌ی البرز را / با چشم می‌جوئد / در لای بوته‌های گون، عنکبوت‌ها / - بی‌بهره از لعاب تنیدن / - سرگشته می‌دوند... / و گاه‌گاه باران / نقش و نگارهای بی‌رمق خون را / از زیر ناودان‌ها می‌شوید / خورشید و ماه - بادکنک‌های سرخ و زرد - / در آسمان خالی پرواز می‌کنند / و روزها و شب‌ها - این سکه‌های قلب - / در دست‌های چرکین ساییده می‌شوند... / دیگر صدای خنده‌ی گل‌ها / الهام‌بخش پنجره‌ها نیست (مرثیه‌ای برای بیابان و برای شهر، گیاه و سنگ نه آتش، 474-479)

فروغ نیز گاه در اشعار خود عناصر طبیعی را به صورت نماد به کار می‌گیرد و برخی از اشعار او اشعاری است که با دو زبان مختلف و بر دو سطح منطبق بر یکدیگر سروده شده است: زبان طبیعت و زبان سمبل‌ها. از نمادهای شعری او «آفتاب» و «خورشید» است که در اندیشه‌ی او سمبل امید، روشنی و حیات است:

من ظلمت و تباهی جاویدم / تو آفتاب روشن امیدی (هر جایی، اسیر، 35)

ای در بگشوده بر خورشیدها / در هجوم ظلمت تردیدها (عاشقانه، تولدی دیگر، 228)

پس آفتاب سرانجام / در یک زمان واحد / بر هر دو قطب ناامید تابید (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 317)

نهایت تمامی نیروها / پیوستن است پیوستن / به اصل روشن خورشید (تنها صداست که می‌ماند، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 341)

«برف» نیز در شعر او نماد پاکی، سفیدی و آرامش است:

آن روزها رفتند / آن روزهای برفی خاموش... / پاکیزه برف من / چو کرکی نرم / آرام می‌بارید (آن روزها، تولدی دیگر، 191)

نگاه کن که چه برفی می‌بارد / شاید حقیقت آن دو دست جوان بود / آن دو دست جوان که زیر بارش یکریز برف مدفون شد (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 319)

و «باغچه» رمز زندگی خود شاعر است:

کسی نمی‌خواهد/ باور کند که باغچه دارد می‌میرد...! / و قلب باغچه زیر آفتاب ورم کرده است/ که ذهن باغچه آرام‌آرام/ از خاطرات سبز تهی می‌شود (دلم برای باغچه می‌سوزد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 328) و پدر و مادر، خواهر و برادر هر کدام درگیر مشغولیت‌های خود و بی‌اعتنا و فارغ از یاد باغچه هستند.

4.2. از بین بردن فاصله‌ی میان انسان با طبیعت

شاعران، به ویژه شاعران رمانتیک گاه احساسات و حالات درونی خود را به عناصر طبیعی تسری می‌دهند. در این مرحله، دیگر طبیعت برای هنرمند در حکم الگوی نقاشی - آنگونه که در توصیف شاعرانه‌ی طبیعت اتفاق می‌افتد - نیست. بلکه رابطه‌ی شاعر با طبیعت نزدیک‌تر و عمیق‌تر می‌شود و شاعر در پی کشف حالات و روحیات درونی خود در طبیعت برمی‌آید. در این مرحله «شاعر طبیعت را توصیف نمی‌کند؛ بلکه درک درون‌گرایانه‌ای از آن ارائه می‌کند و با احساس خود اشیا و پدیده‌ها را تعبیر می‌کند» (فتوحی، 1386: 124). در اشعار نادرپور و فروغ این ویژگی به صورت کاملاً بارزی جلوه‌گر است و درک درون‌گرایانه و همدلانه از طبیعت و عناصر و اجزای آن مشهود است.

به عنوان نمونه در شعر «چشمه» از نادرپور، چون شاعر غمگین است، شاخه‌های درختان، میوه‌ها، برگ‌ها و زمین و زمان را در احساس خود شریک می‌کند؛ به عبارت دیگر طبیعت ظرفی می‌شود برای عواطف و احساسات شاعر:

هر شاخه پنجه‌ای است که از آستین خاک/ سر بر زده‌ست و حاصل او میوه‌ی غمی است/ هر برگ چون زبان عطش‌کرده‌ی درخت/ در آرزوی قطره‌ی نایاب شب‌نمی است.../ من تشنه‌ام زمین و زمان نیز تشنه است/ اما در این کویر چه بینی جز آفتاب؟ (چشمه، گیاه و سنگ نه آتش، 378-379)

و یا در شعر «مرگ پرنده» شاعر بر مرگ پرنده‌ی کوچکی می‌گریزد و این در حالی است که ستاره و ماه نیز در گریستن با او همراهی می‌کنند:

اشک ستاره و ماه/ با اشک من درآمیخت/ چون قطره‌های شب‌نم/ بر بال او فروریخت (مرگ پرنده، چشمها و دستها، 81)

در اشعار فروغ نیز مواردی از این دست را می‌توان یافت که شاعر میان احساس خود و طبیعت همدلی پدید می‌آورد: به عنوان نمونه در شعر «قصه‌ای در شب» وقتی شاعر منتظر معشوق است، همه‌ی عناصر طبیعی نیز مضطرب و در تب و تابند:

چشم‌ها در ظلمت شب خیره بر راه است/ جوی می‌نالد که «آیا کیست دلدارش؟»/ شاخه‌ها نجواکنان در گوش یکدیگر/ «ای دریغا در کنارش نیست دلدارش»/ برکه می‌خندد فسون چشمش ای افسوس/ پنجه‌اش در حلقه‌ی موی که می‌لغزد؟/ با که در خلوت به مستی قصه می‌گوید؟ (قصه‌ای در شب، دیوار، 123)

و یا در شعری دیگر شاعر غمگین و ناامید است، از این‌رو ماه، ابرها، شب و زمین همه و همه حال و احساسی چون او دارند:

وزش ظلمت را می‌شنوی؟.../ ماه سرخ است و مشوش/ و بر این بام که هر لحظه در او بیم فروریختن است/ ابرها همچون انبوه عزاداران/ لحظه‌ی باریدن را گوئی منتظرند/ پشت این پنجره شب دارد می‌لرزد/ و زمین دارد باز می‌ماند از چرخش (باد ما را خواهد برد، تولدی دیگر، 208)

گاه نیز شاعران پا را از این حد فراتر می‌نهند و موقعیتی را ایجاد می‌کنند که در آن شاعر و طبیعت در هم استحاله می‌شوند. «در این فرایند من و شیء در هم ذوب می‌شوند. ذات شاعر به هیأت شیء درمی‌آید. این حالت پیچیده‌ترین نوع رابطه‌ی شاعر با موضوع است» (فتوحی، 1386: 74).

در اشعار نادرپور مواردی یافت می‌شود که در آن شاعر جزئی از طبیعت شده و هویت خود را در اجزا و عناصر آن بازیافته است. به عنوان نمونه در شعر «هوس‌ها» شاعر تبدیل به بادی می‌شود که در کوهساران وزیدن می‌گیرد و خرمن‌ها را به رقص درمی‌آورد و به لباس خورشید و مهتاب درمی‌آید:

دوم در بیشه‌زاران چون مه سبز/ وزم در کوهساران چون دم باد/ بلغزم در نشیب دره‌ی ژرف/ به سوی صبح چون خورشید مرداد/ به رقص آرم چو موجی خرمن زرد/ چو بادی خوشه‌ها گیرم در آغوش/ شوم مهتاب و پرگیرم شبانگاه/ بر آن دریای ژرف آسمان‌رنگ/ بر آن امواج خشم‌آلود ساحل/ که سرکوبند چون دیوانه بر سنگ (هوس‌ها، چشمها و دستها، 129-130)

در این شعر هرچند شاعر خود را در قالب باد و خورشید و ماه تصویر می‌کند؛ اما همانگونه که از نام شعر پیداست همه‌ی اینها هوسی بیش نیست. این در حالی است که در مراحل بعدی، نادرپور نمونه‌های موفق‌تری از استحاله در طبیعت را ارائه می‌کند. مثلاً در شعر «از موج تا اوج» پرنده‌ای که صدایی به صافی شب دارد او را از روزنه‌ی برگ‌ها صدا می‌زند، آنگاه از میان چند درخت پلی گشوده می‌شود، شاعر برهنه به آب می‌زند و از طریق اتحاد بدن انسان با روح آب است که دل او راه عروج می‌یابد و از زمین برکنده می‌شود:

تن برهنه‌ی من روح آب را دریافت/ میان موج و دل من دریچه‌ای واشد/ - دریچه‌ای که مرا از زمین جدا می‌کرد- (از موج تا اوج، از آسمان تا ریسمان، 526-527)

و یا در شعری دیگر میان خورشید و قلب خود، ذرات هوا و نبضش و آب و درخت و زمین پیوندها یافته و خود را جزئی از آنها می‌یابد:

دیدم میان خورشید/ - این قلب آتشین و بزرگ درخت‌ها- / و قلب کوچک و گرم من ارتباطی هست/ دیدم میان نبض من و ذره‌های ریز هوا/ و سیم‌ها/ - که ریل صداها و نورها هستند- / و تیک‌تاک ساعت دیواری پیوند ناشناخته‌ای هست/ دیدم از آفتاب جدا نیستم/ و از آب و از درخت و از زمین هم (از من تا خورشید، گیاه و سنگ نه آتش، 446-447)

و یا:

با شکوه شوربختی‌ام/ با سرشت خاک و طبیعت درختی‌ام/ در کویر خشک غربت زمینیان/ از سلاله‌ی نجیب آفتاب زاده‌ام... / میوه‌های تازه‌ام پرندگان کوچکند/ قطره‌های شبنم ستارگان روشنند (گیاه و سنگ نه آتش، گیاه و سنگ نه آتش، 437)

در شعر «بعد از هزار سال» پیوند قوی نادرپور را با طبیعت شاهدیم، او به خاطر می‌آورد که از زمین زاده شده است و وجود و حضور تمام پدیده‌های طبیعی را در درون خود و در کنار خود احساس می‌کند:

بعد از هزار سال/ یک روز صبح لحظه‌ی زادن فرارسید/ فریاد دردناک زمین در گلو شکست/ زهدان او چو حلقه‌ی چاهی دهان گشود/ من همچو کودک از تن گرمش جدا شدم/ برخاستم ز خاک/ در حلقه‌ی طلایی چشمم نگاه صبح/ تابید همچو پرتو خورشید در نگین/ اکنون نسیم در دل من بال می‌زند/ اکنون درون سینه- ی من می‌تپد زمین/ اکنون بهار در دل من لانه کرده است... / من گردش عصاره‌ی گرم حیات را/ در ساقه‌ی گیاه تر احساس می‌کنم/ من نبض بی‌صدای جماد و نبات را/ در مغز و پوستم/ در خون و گوشتم/ چون ضربه‌های قلب خود احساس می‌کنم/ من با ستاره‌ها/ من با پرنده‌ها/ من با شکوفه‌های سحر زاده می‌شوم... / چون مشت خشمگین و گره‌خورده‌ی درخت/ خورشید را میان دو دستم گرفته‌ام/ خورشید در من است (بعد از هزار سال، گیاه و سنگ نه آتش، 368-370)

این نوع رابطه‌ی میان انسان و طبیعت را در شعر فروغ نیز فراوان می‌توان یافت. فروغ با قدرتی حیرت‌آور روح خود را در همه چیز رسوخ می‌دهد و از این طریق با جهان پیرامون همگونی و هم‌شکلی پیدا می‌کند. فروغ در سفرنامه‌ی اروپایش آنگاه که شب زیبایی را در کنار مدیترانه می‌گذراند می‌گوید: «دلم می‌خواست تبدیل به یکی از سنگ‌های کنار ساحل می‌شدم و همه‌ی عمرم را در آنجا می‌گذراندم» (فرخ‌زاد، 1379: 407). البته آنچه در دفاتر اولیه‌ی شعر او یافت می‌شود بیشتر آرزوی یکی شدن با طبیعت است:

کاش بر ساحل رودی خاموش / عطر مرموز گیاهی بودم... / کاش چون پرتو خورشید بهار / سحر از پنجره می‌تابیدم... / کاش چون برگ خزان رقص مرا / نیمه‌شب ماه تماشا می‌کرد (آرزو، دیوار، 105-106)

اما بتدریج صمیمیت او با طبیعت بیشتر و بیشتر می‌شود، تا جایی که در آن استحاله می‌یابد و دیگر میان خویش و هستی پرده‌ای نمی‌بیند. آنچه قابل توجه است اینکه فروغ در اغلب موارد خود را به صورت گیاه و یا درخت تجسم می‌کند و احساسات خویش را در قالب آنها بروز می‌دهد. در شعر «تشنه» در قالب گلی فرومی‌رود و از زبان بروز می‌دهد:

من گلی بودم / در رگ هر برگ لرزانم خزیده عطر بس افسوس / در شبی تاریک روییدم / تشنه لب بر ساحل کارون (تشنه، دیوار، 138)

روی خاک ایستاده‌ام / با تنم که مثل ساقه‌ی گیاه / باد و آفتاب و آب را / می‌مکد که زندگی کند / بارور ز میل / بارور ز درد / روی خاک ایستاده‌ام / تا ستاره‌ها ستایشم کنند / تا نسیم‌ها نوازشم کنند (روی خاک، تولدی دیگر، 203)

و خود را از سلاله‌ی درختان و از تبار گل‌ها می‌داند:

من از سلاله‌ی درختانم / تنفس هوای مانده ملولم می‌کند... / من خوشه‌های نارس گندم را / به زیر پستان می‌گیرم و شیر می‌دهم / مرا تبار خونی گل‌ها به زیستن متعهد کرده است / تبار خونی گل‌ها می‌دانید؟ (تنها صداست که می‌ماند، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 340-342)

و گاه دست‌هایش را در باغچه می‌کارد و مطمئن است که جوانه خواهد زد:

دست‌هایم را در باغچه می‌کارم / سبز خواهم شد / می‌دانم، می‌دانم، می‌دانم (تولدی دیگر، تولدی دیگر، 303) و بعد به راستی جوانه می‌زند و شکوفه می‌دهد:

شاید حقیقت آن دو دست جوان بود / آن دو دست جوان / که زیر بارش برف مدفون شد / و سال دیگر وقتی بهار / با آسمان پشت پنجره همخوابه می‌شود / و در تنش فوران می‌کنند / فواره‌های سبز ساقه‌های سبکبار / شکوفه خواهد داد ای یار، ای یگانه‌ترین یار (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 319)

و در شعر «دلم برای باغچه می‌سوزد» به زیباترین وجهی پژمردن و مرگ تدرجی خود را در قالب یک باغچه که مجموعه‌ای از درختان، گل‌ها و گیاهان است به زیباترین وجهی بیان می‌کند (دلم برای باغچه می‌سوزد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 328-333).

3. کودکی و طبیعت

یکی از موارد شباهت میان اشعار نادرپور و فروغ در این است که هر دو از کودکی و خاطرات خوش آن فراوان یاد می‌کنند و یاد کودکی در شعر هر دوی آنها همیشه با یاد طبیعت همراه است؛ چرا که کودک به طبیعت نزدیک‌تر است:

خاطرات دوران کودکی نادرپور را همواره به آغوش صمیمیت طبیعت و روستایی که ایام کودکیش را در دامان آن گذرانده برمی‌گرداند:

ای شما پرندگان دور / سالیان سبز / سالیان کودکی! / سالیان سبزی ضمیر و سبزی زمین / روزگار خردسالی من و جهان / سالیان خاکبازی من و نسیم / تپله بازی من و ستارگان / تاب خوردن من و درخت با طناب و نور (سفید و سیاه، شام بازپسین، 667)

در جویبار تیره‌ی ایام / رفتن به سوی صبح تولد / رفتن به سوی جنگل سرسبز کودکی / آنجا که قارچ‌های سبکبال / در زیر چتر کهنسال / از شادی ولادت خود طبل می‌زدند / آویزه‌های یاس / با خوشه‌های تازه‌ی انگور / در نازکی مقابله می‌کردند (زمزمه‌ای در باران، صبح دروغین، 727)

وی در جای‌جای آثار خویش به توصیف و ستایش روستا و زندگی روستایی پرداخته و از رهگذر آن تصاویر بدیعی از طبیعت و زندگی سرشار از صفا و صمیمیت روستایی را عرضه داشته است. روستا نمادی از زندگی انسان در دامن طبیعت است و انسان در آنجا به طبیعت نزدیک‌تر است. در شعری روستای خویش را اینگونه وصف می‌کند:

آن روستای دامنه‌ی البرز / کز خاوران به چشمه‌ی خورشید می‌رسید / وز باختر به ماه / جغرافیای کودکی من بود...

و آن‌گاه به یاد آن روزها ناله سر می‌دهد:

خرم دیار کودکی سبز من کجاست؟! تا گل کند دوباره در او خنده‌های من! (آینده‌ای در گذشته، خون و خاکستر، 843)

یاد دوران کودکی که در اشعار فروغ مکرر دیده می‌شود، نیز با طبیعت گره خورده است. فروغ همیشه نسبت به کودکی حسرتی عمیق دارد، شاید چون در کودکی نزدیکی بیشتری با طبیعت داشته است:

آن روزها رفتند / آن آسمان‌های پر از پولک / آن شاخساران پر از گیلان / آن خانه‌های تکیه داده در حفاظ سبز پیچک‌ها به یکدیگر... / آن کوچه‌های گیج از عطر اقاقی / آن روزهای برفی خاموش... / پاکیزه برف من چو

کرکی نرم / آرام می‌بارید... / چون برف می‌خوابید / در باغچه می‌گشتم افسرده / در پای گلدان‌های خشک یاس / گنجشک‌های مرده‌ام را خاک می‌کردم (آن روزها، تولدی دیگر، 190-192)

در شعر «بعد از تو» شاعر با حسرت با هفت سالگی خویش سخن می‌گوید؛ چرا که با گذشت آن رابطه‌ی شاعر با طبیعت کمرنگ شده است:

ای هفت سالگی / بعد از تو پنجره که رابطه‌ای بود سخت زنده و روشن / میان ما و پرنده / میان ما و نسیم / شکست، شکست، شکست (بعد از تو، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 320)

شایان ذکر است که طبیعت موجود در شعر فروغ، طبیعتی کاملاً شهری است و برخلاف نادرپور که در اشعارش بارها و بارها به بهانه‌ی گوناگون همچون یاد کودکی از روستا نیز یاد می‌کند، یادی از روستا در شعر او نمی‌یابیم.

4. طبیعت و تمدن امروز

تمدن امروز به طبیعت آسیب وارد کرده است. نادرپور و فروغ صنعت را ضد طبیعت شمرده و از تمدن امروز و زندگی جدید و پر هیاهوی امروزی که سبب شده طبیعت نادیده گرفته شود یا کمتر به چشم بیاید شکوه می‌کنند. نادرپور شعر زیر را تحت تأثیر حادثه‌ی انفجار بمب اتمی هیروشیما سروده و در آن از روزگار امروز شکایت می‌کند و همه‌ی طبیعت را نیز با دیدی منفی می‌نگرد:

پرنده‌ها دیگر از گوشت نیستند / پرنده‌ها همه از وحشتند و از پولاد / و فضله‌هاشان از آفت است و از آتش / و رودها همه از لاشه‌ها گرانبارند / چه روزگار غریبی... / شب مفسر نومیدی / و روشنایی در فکر رهنمایی نیست / زمین شکوه کریمانه‌اش را / ز شاخ و برگ درختان دریغ می‌دارد / و آسمان شب صاف ستارگانش را / نثار خاک دگر کرده است (از آسمان تا ریسمان، از آسمان تا ریسمان، 499-503)

و در شعری دیگر با دیدن طبیعتی که در خاک و خون غوطه‌ور شده از تمدن امروز ابراز نفرت نموده و تفاوتی میان تمدن و بربریت نمی‌یابد:

از آن بیم دارم که آتشفشان‌ها / گشایند روزی دهان‌های خونین / از آن بیم دارم که دریای وحشی / دگرگونه سازد یه یکباره آیین / همه خانه‌ها، شهرها، کوهساران / فروریزد از شعله‌ی کین / ز هم بگسلد آسمان آبی / فرود آید این گنبد ماهتابی / به تنگ آمدم زین همه کینه‌توزی / خوشا زیستن در میان سیاهان / که در خاک و خون غوطه‌ور شد طبیعت / تمدن گر این است کو بربریت؟ (طغیان، چشمها و دستها، 138)

در دنیای پیشرفته‌ی امروز سخن گفتن از طبیعت جنایت به شمار می‌آید؛ اما او طبیعت را از یاد نمی‌برد:

گفتند: «از درخت سخن گفتن/ در روزگار آتش و آهن جنابتی است»/ اما من از درخت سخن گفتم (درخت و کبوتر، گیاه و سنگ نه آتش، 455)

فروغ نیز از دنیای صنعتی امروز که حتی صدای گنجشکان در سر و صدای آن گم می‌شود شاکی است: زبان گنجشکان یعنی بهار، برگ، بهار/ زبان گنجشکان یعنی نسیم، عطر، نسیم/ زبان گنجشکان در کارخانه می‌میرد (ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 316) و در شعری دیگر دانشمندان امروز را پیغمبران عصر می‌خواند که رسالت آنها ویرانی است و پیشرفت و تمدن امروز را به قیمت ویران ساختن طبیعت می‌بیند:

پیغمبران رسالت ویرانی را/ با خود به قرن ما آوردند/ ای دوست، ای برادر، ای همخون/ وقتی به ماه رسیدی/ تاریخ قتل‌عام گل‌ها را بنویس (بنجره، ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد، 326)

5. نتیجه

انعکاس عشق به طبیعت را با صبغی رماتیک در شعر نادرپور و فروغ به نحو بارزی می‌توان دید. طبیعت در مرکز نگاه هر دو شاعر قرار گرفته؛ اما هر کدام نگاه نو و خاص خود را بدان دارند. حضور طبیعت را در تمام دفاتر شعری نادرپور می‌توان دید که با دیدی تازه به آن پرداخته شده است. نادرپور در دفاتر اولیه‌ی شعر خویش به طبیعت پرداخته است؛ اما بتدریج در دفترهای بعدی اهمیت بیشتری به آن می‌دهد. «سرمه‌ی خورشید» همچون سرمه‌ای است که شاعر به چشمانش مالیده تا بتواند کاملاً شاعرانه به هستی نگاه کند» (زرقانی، 1382: 402). از این‌رو حضور طبیعت در «سرمه‌ی خورشید» و «گیاه و سنگ نه آتش» گسترده‌تر و متنوع‌تر از سایر دفاتر اوست؛ طوری که حتی نام این مجموعه‌ها نیز از عناصر طبیعت گرفته شده است. نگاه فروغ به طبیعت نیز نگاهی اصیل و تازه است. تصاویر شعری او از طبیعت هر چه به سوی مجموعه‌های پایانی اشعارش نزدیک می‌شود از عمق و پیچیدگی بیشتری برخوردار می‌شود. تصاویر او در دفاتر اولیه سطحی است؛ اما بتدریج او توانایی آن را می‌یابد که به ذات اشیا نفوذ کند. خود فروغ می‌گوید: «در اسیر، دیوار و عصیان من فقط یک بیان‌کننده‌ی ساده از دنیای بیرون بودم و در آن زمان شعر هنوز در من حلول نکرده بود» (فرخ‌زاد، 1379: 336).

هر دو شاعر نگاه دقیقی به طبیعت دارند و تصاویر شاعرانه‌ی متنوع و تازه‌ای از آن ارائه می‌کنند، هر دو اجزا و عناصر طبیعت را زنده می‌پندارند و با آنها سخن می‌گویند، گاه از عناصر طبیعت به صورت سمبل و نماد استفاده می‌کنند و هر دو در پی آنند که درون خود را با طبیعت پیوند بزنند و با استفاده از تصویر طبیعت

حالات درونی خود را بیان کنند. هم نادرپور و هم فروغ یاد دوران کودکی خویش را با اوصافی از طبیعت همراه می‌سازند؛ هر چند در این مورد نادرپور بیشتر به وصف روستا می‌پردازد و فروغ به توصیف شهر و زندگی شهری گرایش دارد. هر دو شاعر از تملک و زندگی صنعتی امروز که سبب ویرانی طبیعت گشته است گله‌مند هستند.

یادداشت‌ها

1. از دیگر تصاویر شاعرانه و زیبایی نادرپور می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

شلاق سرخ صاعقه بر پشت آسمان/ پیچید چون علامت وارونه‌ی سئوال (تردیدی در طوفان، صبح دروغین، 715)

برقی دمید و تیشه‌ی خونین خویش را/ بر فرق شب نواخت/ طاق بلند شیشه‌ای آسمان شکست (تیشه‌ی برق، سرمه‌ی خورشید، 335)

به روی شاخساران میوه‌ی گنجشک‌ها روید (مردی در انتظار خویش، گیاه و سنگ نه آتش، 373)
کمان سرخ شفق ناوک کلاغان را/ به بازوان کبود درخت‌ها انداخت (چکامه‌ی کوچ، گیاه و سنگ نه آتش، 482)

2. نمونه‌های دیگر از تصاویر شاعرانه‌ی فروغ از طبیعت:

جوی خشکیده همچو چشمی کور/ خالی از آب و از نشانه‌ی او (بازگشت، عصیان، 176)
گر خدا بودم ملانک را شبی فریاد می‌کردم/ سکه‌ی خورشید را در کوره‌ی ظلمت رها سازند/ خادمان باغ دنیا را ز روی خشم می‌گفتم/ برگ زرد ماه را از شاخه‌ی شب‌ها جدا سازند (عصیان، عصیان، 149)
نگاه کن که موم شب به راه ما/ چگونه قطره قطره آب می‌شود (آفتاب می‌شود، تولدی دیگر، 201)

3. نمونه‌های دیگر از شخصیت‌بخشی به عناصر طبیعت در شعر نادرپور:

زمین به ناخن باران‌ها/ تن پر آبله می‌خارید (پاییز، شعر انگور، 252)
کوبیده برف زیر لگدهایش/ بوی بنفشه‌های بهاران را.../ چشمان پاک جوی پر از آب است/ مژگان سبز کاج پر از برف است (برف، سرمه‌ی خورشید، 287)

شب در سکوت سبز درختان نشسته بود/ اما هنوز باد/ لحن پر از خروش و خشونت داشت/ با شاخه‌ها مشاجره می‌کرد/ با کوه آمرانه سخن می‌گفت/ وز اوج صخره‌ها/ (بی‌اعتنا به قهقهه‌ی کودکان کوچ)/ سیلی به گوش ساحل خاموش می‌نواخت (کشف حجاب، زمین و زمان، 937)

4. نمونه‌های دیگر از شخصیت‌بخشی به عناصر طبیعت در شعر فروغ:
 موسپید شدی آخر ای برف/ تا سرانجامم چنین دیدی (اندوه تنهایی، دیوار، 119)
 سلام ماهی‌ها، سلام ماهی‌ها/ سلام قرمزها، سبزه‌ها، طلایی‌ها/ به من بگویند آیا در آن اتاق بلور/ که مثل
 مردمک چشم مرده‌ها سرد است/ صدای نی‌لبکی را شنیده‌اید (پرسش، تولدی دیگر، 232)
 سبزه‌ها، لحظه‌ای خموش، خموش/ آنکه یار من است می‌داند (جنون، عصیان، 182)
 5. برای آگاهی بیشتر در مورد کلمات سمبلیک در شعر فروغ ر.ک: نگاهی به فروغ، سیروس شمیسا،
 فصل‌واژگان فروغ، صص 95-131.

6. نمونه‌های دیگر از همراهی یاد کودکی، طبیعت و روستا در شعر نادرپور:
 گنجه‌ی من بوی قرآن می‌دهد.../ بوی برف بامداد کودکی.../ بوی صبح آسمان دهکده/ با ملخ‌ها و کبوترهای
 او/ بوی شیر تازه و بوی علف/ بوی هرم آفتاب و بوی سنگ.../ بوی گردوهای تر زیر درخت/ بوی بال پشه-
 ها گرد چراغ (دری بدان سو، گیاه و سنگ نه آتش، 470-472)
 سفر به دهکده‌ی سبز کودکی کردم/ سفر به سایه‌ی پروانگان در آتش ظهر/ سفر به قوس‌قزح‌های زیر بال
 ملخ/ سفر به خلوت بارانی شقایق‌ها (گشت و بازگشت، از آسمان تا ریسمان، 560-561)
 در بامدادانی که بوی خردسالی داشت/ وقتی که خورشید جوان از کوه می‌آمد/ من کودکی بودم که با اندیشه-
 ای بیدار/ می‌دیدمش در روستایی خشتی و خاکی/ وقتی که او کاشانه‌ها را نور می‌بخشید/ من هم شتابان در
 مسیر او/ با مستی از گل‌خانه‌ای بنیاد می‌کردم (کاخ کاغذین، زمین و زمان، 910)

منابع

کتاب‌ها:

- حقوقی، محمد، شعر زمان ما (فروغ فرخ‌زاد)، چاپ سوم، تهران: نگاه، 1376.
- زرقانی، سید مهدی، چشم‌انداز شعر معاصر ایران، چاپ اول، تهران: ثالث، 1383.
- شمیسا، سیروس، نگاهی به فروغ، چاپ دوم، تهران: مروارید، 1374.
- عاملی رضایی، مریم، صور خیال در شعر فروغ فرخ‌زاد، چاپ اول، تهران: شور، 1382.
- فتوحی رودمعجنی، محمود، بلاغت تصویر، چاپ اول، تهران: سخن، 1386.
- فرخ‌زاد، فروغ، دیوان، چاپ اول، ویراستار مینو تهمتن‌زاده، تهران: پل، 1378.

- لنگرودی، شمس، تاریخ تحلیلی شعر نو، جلد دوم، چاپ دوم، تهران: مرکز، 1378.
- نادرپور، نادر، مجموعه اشعار، چاپ اول، تهران: نگاه، 1381.

مقالات:

- پورعلی فرد، اکرم، «رمانتیسزم اروپا و شعر نو پارسی»، نشریه‌ی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال 46، پاییز 1382، صص 83-103.
- رؤیایی، یدا...، «شعر نادرپور»، راهنمای کتاب، شماره‌ی سوم، خرداد 1340، صص 211-217.
- فرخزاد، فروغ، «چند نوشته و گفت و شنود پراکنده در شعر و شاعری»، شناختنامه‌ی فروغ فرخزاد، به کوشش شهناز مرادی کوچی، چاپ اول، تهران: قطره، 1379، صص 281-289.
- _____، «گفت و گوی با م. آزاد»، شناختنامه‌ی فروغ فرخزاد، به کوشش شهناز مرادی کوچی، چاپ اول، تهران: قطره، 1379، صص 294-305.
- _____، «گفت و گوی با طاهباز و ساعدی»، شناختنامه‌ی فروغ فرخزاد، به کوشش شهناز مرادی کوچی، چاپ اول، تهران: قطره، 1379، صص 312-327.
- _____، «گفت و گویی در روزهای دورتر» (گفت و گو با صدرالدین الهی)، شناختنامه‌ی فروغ فرخزاد، به کوشش شهناز مرادی کوچی، چاپ اول، تهران: قطره، 1379، صص 331-340.
- _____، «در دیاری دیگر، خاطرات سفر اروپا»، شناختنامه‌ی فروغ فرخزاد، به کوشش شهناز مرادی کوچی، چاپ اول، تهران: قطره، 1379، صص 395-431.